سیر تکوین وتطور اندیشه حکومت دینی در آثار اندشمندان اسلامی

سیر تکوین وتطور اندیشه حکومت دینی در آثار اندشمندان اسلامی

محمد جواد صاحبی

بسم الله الرحمن الرحیم

اختلاف ملل و نحل اسلامی در مفهوم و مصداق رهبری پس از رحلت رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلم، نشانگر اهمیت اندشه سیاسی و نظام اجتماعی در بین مسلمانان است.

تاکید فرق مسلمین بر دو واژه «امامت» و «خلافت» از دیدگاههای مختلف و متفاوت، حاکی از حساسیت امت اسلام نسبت به سرنوشت خویش و بالمآل نظام سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه اسلامی است.

همین حساسیّت میمون و مبارک سبب تالیف و تصنیف آثار گرانبهایی در این زمینه گردیده است. گر چه فرقه های اسلامی، اغلب مکاتب سیاسی و مذهبی خاصی در این باره عرضه کرده اند، اما بیشترین آنها نقاط مشترک زیادی در مورد مزبور ارائه داشته اند.

تردیدی نیست که اهل سنت و جماعت به دلیل برخورداری از حاکمیت، تالیفات بیشتری از دیرباز عرضه

نموده اند، اما برخی از این آثار به دلیل تکیه بیش از اندازه بر سیره خلفا، صحابه و تابعین حتی تابعین از تابعین و احیانا امراء و سلاطین، از نصوص دینی بهره کافی و وافی نداشته است. نگاهی به «احکام سلطانیه» ابن فراء و

ما وردی و یا «سلوک الملوك» خنجی و بویژه کتابهای «احکام الحسبه» این حقیقت را روشن می سازد.

عدول پاره ای از دانشمندان مسلمان از ملاکهای رهبری خصوصا انصراف این بزرگان از شرط اعلمیت و فقاهت و سپس از «عدالت»، متاثر از تاثیر پذیری آنها از واقعیت نا مطلوب حاکم بر اجتماع مسلمانان بوده است.

چنانکه بعدها اطاعت بی قید و شرط از فرمانروایان و نظامهای جائر تحت عنوان اطاعت از ولی امر، ویا «السمع والطاعة لامر، امیر المؤمنین البار والفاجر... لیس لاحد، ان یطعن فیهم ولا ینازعهم»(2). بیشتر به دلیل پیشگیری از تشتت و تفرقه و حفظ امنیت امت اسلامی بوده است. ولی در عین حال نمی توان انکار کرد که این اندیشه به سکون و رکورد و ظلم پذیری و باز ماندن جامعه اسلامی از پویایی گردیده است.

جای بسی خوشوقتی است که در سالیان اخیر، در این حوزه نیز تحرک جدیدی بوجود آمده است، بطوری که متفکران و مصلحان بزرگی از اهل سنت به یک بازنگری اساسی و اصولی در اندیشه های حاکم، دست یازیده اند و در صدد تنقیح آراء و افکار رایج جامعه خویش بر آمده اند و همین بازنگری بازگشت به نصوص دینی رادر آینده ای نه چندان دور نوید می دهد.

از تجدید نظر طلبانی که در این زمینه همواره راهگشا بوده اند، شخصیتهایی چون سید قطب، ابو الاعلی مودودی و عبدالعزیز البدربی می باشند که تحقیقات واستظهارات نوینی بر اساس نصوص دینی ابراز داشته اند.

چنانکه سید قطب در کتاب «العدالة الاجتماعیة» می نویسد: اطاعت از ولی امر از اطاعت خدا و رسول کمک می گیرد زیرا که ولی امر اسلامی ذاتا مورد اطاعت نیست بلکه به خاطر اینکه قیام بر شریعت و قوانین خدا و رسول نموده اطاعت می شود و اطاعت از او منوط به اجرای شرع است واگر از اجراء این شریعت

منحرف شد

اطاعتش هم سقوط می کند و اجراء اوامرش واجب نخواهد بود.

صاحب این دین پیغمبر صلی ا علیه وآله وسلم می فرماید: «بر فرد مسلمان است که در آنچه می خواهد و یانمی خواهد، بشنود و اطاعت کند، مگر اینکه مامور به معصیت و گناه شود، در این هنگام نه بشنود و نه اطاعت نماید. ونیز می فرماید: بشنوید و اطاعت کنید گرچه برده ای حبشی بر شما گماشته شود.. تازمانی که میان شما کتاب خدا را بپادارد».

آنگاه «قطب» از این نص نتیجه می گیرد: «خوب روشن است که در این حدیث شنیدن و اطاعت کردن منوط به اقامه کتاب و احکام خدا شده، بنابر این اطاعت از حاکم یک اطاعت یک جانبه و بی قید نبوده و یک فرمانبرداری همیشگی حتی اگر شرع خدا و رسول راکنار گذارد نیست»(3).

«عبدالعزیز البدری»، این مطلب را از آیه شریفه یَا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ اطِیعُواْ اللّهَ وَاطِیعُواْ الرَّسُولَ وَاوْلِی الامْرِ مِنکُمْ... استظهار می کند و می گوید: ضمیر «کم» در اولی الامر منکم به «یا ایها الذین آمنوا» بر می گردد یعنی فرمانروایی از میان شما مؤمنان مسلمان»(4).

مودودی نیز عدالت را برای خلافت شرط لازمی می داند و می افزاید: «هیچ ظالم و فاسقی، خلیفه یا حاکمی..... اساسش باطل است و طاعتش بر مردم واجب نیست».

مودودی این مساله را با قول امام مشهور حنفی «ابو بکر الجصاص» در «احکام القرآن» مستند می سازد که گفته است: «پس جایز نیست که شخص ظالم پیامبر باشد.

خلیفه پیامبر یا قاضی و یا هر صاحب منصبی که پذیرفتن فرمانش در امور دین بر مردم لازم آید نیز این چنین است. مثلا مفتی یا گواه یا راوی حدیث از پیامبر صلی ا علیه وآله وسلم. آیه لاَ یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ دل بر این ادعاست که شخصی که در امور دینی مقام

زعامت و پیشوایی به او تعلق می گیرد عادل و صالح بودن وی شرط حتمی است. از این آیه ثابت می شود که امامت فاسق باطل است و او نمی تواند خلیفه باشد»(5).

اما شیعیان درباره ساختار نظام اجتماعی و مساله رهبری بسی سخت گیرتر از مصلحان اهل سنت می باشند. زیرا در نگاه شیعیان با وجود امکان، باید رهبری نظام وجامعه اسلامی معصوم یعنی از هرگونه گناه، آلودگی و نقصی پاک باشد و در علم و حلم و تقوا و سایر کمالات، سر آمد اهل زمان خود باشد.

مگر در صورت عدم امکان یعنی دوران غیبت امام معصوم علیه السلام که بازهم در آن صورت، این حق برای کسی ملحوظ شده است که نزدیکترین فرد به الگوی فوق باشد.

در میان اندیشمندان شیعه، نخست جایگاه فلسفه سیاسی و بحث از نظام امامت و رهبری در علم کلام معین شد، اما بعدها نظر به کارآئی آن در احکام دینی، همچون امور حسبیه، حدود، تعزیرات و...، در فقه مطرح شد. که البته در کتب فقهی، به دلیل حاکمیت زمامداران فاسد و عدم زمینه و ضرورت، گاه به نحو اجمال از نیابت امام معصوم و ولایت فقیه سخنی به میان آمده است که اگر چه اصل آن مورد اتفاق فقهاء امامیه بوده است اما دائره شئون و اختیارات آن مورد مناقشه قرار می گرفته است.

تبین ناکافی اصل امامت در علم کلام و عدم تفکیک بحث ولایت تکونی و عصمت معصوم از ولایت و امامت عامه، سبب گردید تا این بحث فاقد آثار اجتماعی و سازنده لازم باشد و حتی گاه برخی از فقها را احیاناً به تناقض گویی وادارد. چنانکه عده معتنابهی از آن بزرگان با آنکه بخری از شئون از جمله ولایت در امور حسبیه وجرای حدود و دیات را از وظایف فقیه واجد الشرایط شمرده اند اما از پذیرش تشکیل حکومت فقیه بر اجتماع مسلمانان بعنوان تکلیف شرعی طفره رفته اند در

حالی که بر هیچکس پوشیده نیست که حتی امور حسبیه، و مسائل محدودی همچون اجرای حدود و دیات متوقف به کسب قدرت و داشتن حکومت است، علاوه بر اینکه خود امور حکومتی و مسائل مربوط به نظام جامعه مسلمین از مهمترین امور حسبیه می باشد.

از اینرو فقیهان بزرگی همچون شیخ محمد حسن، صاحب «جواهر الکلام» و ملا احمد نراقی، صاحب کتاب «عواید الایام» بادرک درست از مساله، ولایت و امامت فقیه رادر ادامه ولایت نبی و امام معصوم ذکر کردند و همان شئون و اختیارات اجتماعی امامان معصوم را برای فقیه واجد الشرایط قائل گردیدند و حقیقت و حقانیت این عقیده را به دلالت عقل و نقل مدلل ساختند (6 و 7).

یک نویسنده لبنانی در مناقشه بر این مطلب اظهار داشته است که: «آنچه از نصوص بدست می آید تشکیل حکومت از وظایف فقها نیست، بلکه وظیفه عالمان و فقیهان دینی عبارت است، از بیان احکام، ولایت برامور حسبیه، عهده دار شدن امر قضاوت و به تبع آن اجرای حدود و دیات، جلوگیری از ظلم ظالمان و اقامه عدل در جامعه»(8).

راستی مگر تحقق این امور مهمه جز از یک حکومت مقتدر ساخته است؟ زهی سادگی و کج فکری؟ این سخن، درست به مانند سخن برخی از روشنفکران مسلمان مصری و ایرانی است که می گویند، اسلام در باره سیستم حکومت و رهبری ساکت است بلکه فقط بر تحقق ارزشهای دینی پافشاری می کند(9).

ما نمی دانیم این ارزشها کدام هشت که در سیستمهای مختلف قابل تامین و تحقیق است؟

اگر این ارزشها، چیزهایی چون فرهنگ و اخلاق اسلامی، عدالت و دادگستری، نشر معارف دینی واجرای احکام اسلامی، استقلال و آزادی باشد، آیادر حاکمیت

جور و در سایه رهبری فاسد هم قابل تحقق است؟.

بگذریم از این مطلب که با کمی توجه بدیهی بودن آن در ذهن متبادر می گردد و بی پایگی این اندیشه های بیمار و ناپایدار هویدا می شود.

چنانکه فقیه سترگ علامه میرزا محمد حسین نائینی در کتاب شریف «تنبیه الامة وتنزیه الملة» می نویسد: «از جمله قطعیات مذهب ما طائفه امامیه این است که در این عصر غیبت، علی مغیبه السلام، آنچه از ولایت نوعیه را که عدم رضا شارع مقدس به اهمال آن حتی - در این زمینه - معلوم باشد وظائف حسبیه نامیده و نیابت فقهاءعصر غیبت را در آن قدر متیقن و ثابت دانستیم حتی با عدم ثبوت نیابت عامه در

جمیع مناصب، و چون عدم رضاء شارع مقدس به اختلال نظام و ذهاب بیضه اسلام بلکه اهمیت وظایف راجعه به حفظ و نظم ممالک اسلامیه از تمام امور، و حسبیه از اوضح قطعیات است، لهذا ثبوت نیابت فقهاء و نواب عام عصر در اقامه وظائف مذکوره از قطعیات مذهب خواهد بود».

نائینی در این بیان به دلالت عقلی، برای تولیت امور حسبیه که مورد اتفاق همه فقها و از اوضح قطعیات است و حفظ نظام و حراست از بیضه اسلام که در گرو تطم وانتظام مملکت اسلامیه است، نیابت و ولایت عامه فقها را امری لازم شمرده است(10).

از اینرو می کوشد که فقیهان را متقاعد کند که به منظور تحدید استبداد و سلطنت نامشروع، در اصلاح نظام حکومت، دخالت جدی نمایند. بنابر این حضور عده ای از فقهاء و علمای دینی که از سوی مردم انتخاب شده باشند را برای تعیین و نظارت بر نظام، لازم و تکلیفی دینی می شمارد و می نویسد:
«مشروعیت نظارت هیئت منتخبه مبعوثان بنابر اصل اهل سنت و جماعت که اختیارات اهل حل و عقد امت را در این امور متبع دانسته اند به نفس انتخاب ملت متحقق و متوقف بر امر دیگری

نخواهد بود، اما بنابر اصول ما طایفه امامیه که اینگونه امور نوعیه و سیاست امور امت را از وظایف نواب عام عصر غیبت علی مغیبه السلام، می دانیم اشتمال هیئت منتخبه بر عده ای از مجتهدان عدول ویا ماذونین از قبل مجتهدی و تصحیح و تنفیذ و موافقتشان در آراء صادره برای مشروعیتش کافی است...»(11).

نائینی همواره اصرار دارد تابین دریافتهای فقهی خویش و حکومت مشروطه تقارنی برقرار نماید، هر چند که مجموعه این کوششها سرانجام منتهی به تاسیس حکومت شرعی نشود لا اقل سلطنت استبدادی و ضد دینی عنان گسیخته رامهار و محدود می سازد، در آن صورت نیز از باب قاعده «دفع افسد به فاسد» بازهم این مجاهدت امری مشروع و مطلوب خواهد بود.

اما مرحوم شیخ نوری پس از مدتی حضور در صحنه های سیاسی و بویژه قانونگذاری معتقد گردید که مشروطه معروفه، پرورده دست بیگانگان و دشمنان اسلام است، از اینرونه تنها که از تایید سر برتافت بلکه خود در صف بزرگترین مخالفان آن در آمد، در حالی که به مساله ولایت فقها در عصر غیبت نیک اذعان داشت، چنانکه خود می گفت: «ما را با کلمه طیبه عدل فریب دادند، حالا می خواهند این عدالت بدست چه کسی

اجرا شود؟ رهبری مردم را به چه کسی یا کسانی بسپارند؟ دست اراذل و اوباش؟ در صورتی که در مذهب شیعه، در غیبت امام زمان مرجع هدایت و رهبری بر حق مردم فقط مجتهدان و علمای دین اند»(12).

بالاخره این مباحثه ها ومجاله ها سرانجام تکامل یافت تا بگونه ای طرحی جامع، متقن و محکم، بر زبان وقلم مرجع بزرگ دینی عصر ما حضرت آیه ا العظمی امام خمینی قدس سره الشریف جاری گردید، و بعنوان فلسفه سیاسی نظام جمهوری اسلامی به اجرا گذاشته شد.

معظم له بدون تاثیر پذیری از محیط، مکاتب و مذاهب دیگر و تنها با بهره گیری از

منابع فقه بویژه کتاب و سنت و عقل، به استنباط و ارائه نظر می پرداخت.

وی در رساله های مستقلی به نامهای «کشف اسرار»، «حکومت اسلامی»، «سخنرانیها و پیامها» و«شؤون و اختیارات ولی فقیه» که رساله اخیر در ضمن کتاب البیع اثر بزرگ فقهی معظم له مندرج می باشد، مسئله حکومت و ولایت فقیه را مورد نقد و بررسی قرار می دهد که فشرده ای از آن را خود این چنین بیان می دارد: «اسلام بنیانگذار حکومتی است که در آن نه شیوه استبداد حاکم است که آراء و تمایلات نفسانی یک تن را بر سراسر جامعه تحمیل کند، ونه شیوه مشروطه و جمهوری که متکی بر قوانینی باشد که گروهی از افراد جامعه برای تمامی آن وضع کنند، بلکه حکومت اسلامی نظامی است ملهم و منبعث از وحی الهی که در تمام زمینه ها از قانون الهی مدد می گیرد و هیچ یک از زمامداران و سرپرستان امور جامعه را حق استبداد رای نیست. تمام برنامه هایی که در زمینه زمامداری جامعه و شئون و لوازم آن، جهت رفع نیازهای مردم به اجرا در می آید، باید براساس قوانین الهی باشد. این اصل کلی، حتی در مورد اطاعت از زمامداران و متصدیان امر حکومت نیز جاری و ساری است.

بلی، این نکته را بیفزاییم که حاکم جامعه اسلامی می تواند در موضوعات، بنابر مصالح کلی مسلمانان یابر طبق مصالح افراد حوزه حکومت خود عمل کند، این اختیار هرگز استبداد به رای نیست، بلکه در این امر مصلحت اسلام و مسلمین منظور شده است. پس، اندیشه حاکم جامعه اسلامی نیز، همچون عمل او تابع مصالح اسلام و مسلمین است.

احکام اسلامی، اعم از قوانین اقتصادی و سیاسی و حقوقی، تاروز قیامت باقی و لازم الاجرا است. هیچ یک

از احکام الهی نسخ نشده و از بین نرفته است. این بقاو دوام همیشگی احکام، نظامی را ایجاب می کند که اعتبار و سیادت این احکام را

تضمین کرده، عهده دار اجرای آنها شود. چه، اجرای احکام الهی جزاز رهگذر برپایی حکومت اسلامی امکان پذیر نیست. در غیر این صورت، جامعه مسلماً به سوی هرج و مرج رفته، اختلال و بی نظمی بر همه امور آن مستولی خواهد شد. علاوه بر آن، حفظ مرزهای کشور اسلامی از هجوم بیگانگان و جلوگیری از تسلط تجاوزگران بر آن عقلا و شرعا واجب است. تحقیق این امر نیز، جز به تشکیل حکومت اسلامی میّسر نیست و بین زمان حضور و غیبت امام فرقی نمی کند.

آنچه بر شمردیم جزو بدیهی ترین نیازهای مسلمانان است و از حکمت به دور است که خالق مدبر و حکیم، آن نیازها را به کلی نادیده گرفته، از ارائه راه حلی جهت رفع آنها غفلت کرده باشد.

آری، همان دلایلی که لزوماً امامت پس از نبوت را اثبات می کند، عیناً لزوم حکومت در دوران غیبت حضرت ولی عصر عجل ا تعالی فرجه الشریف را در بردارد»(13).

زمامدار این حکومت ناگزیر، باید دو صفت مهم را که اساس یک حکومت الهی است دارا باشد، و ممکن نیست یک حکومت مبتنی بر قانون تحقق یابد مگر آنکه رهبر و زمامدار آن واجد این دو صفت باشد:

1 ـ علم به قانون.

2 ـ عدالت، واگر کفایت و صلاحیت نیز به عنوان شرط سوم اضافه شود بسز است»(14).

بنابراین، حاکم اسلامی باید متصف به «فقه» و«عدالت» باشد. پس اقامه حکومت و تشکیل دولت اسلامی بر فقیهان عادل، واجب کفایی است. معظم له با استناد به احادیث می گوید: تمام خمس به امارت و ولایت حکومت، اختصاص دارد. و نیز با استناد به قرآن نتیجه می گیرد که انفال نیز از ولی و حاکم اسلامی است.

ادله ولایت فقیه از نظر امام خمینـد(ره)

گرچه امام خمینی بر آن است «ولایت فقیه از موضوعاتی است که تصور آن موجب تصدیق می شود و چندان به برهان احتیاج ندارد»، اما برای حلب توجه اذهان به دلایلی تمسک می جوید که از آن جمله است:

1 ـ سیره رسول اکرم صلی ا علیه وآله وسلم و امیر المؤمنین علی علیه السلام: «پیغمبر اکرم صلی ا علیه وآله وسلم خود تشکیل حکومت داده و به اجرای قوانین و برقراری نظامات اسلام پرداخته و به اداره جامعه بر خاسته است. والی به اطراف می فرستاده، به قضاوت می نشسته، قاضی نصب می فرموده، سفرایی به خارج و نزد رؤسای قبائل و پادشاهان روانه می کرده، معاهده و پیمان می بسته، جنگ را فرماند هی می کرده و خلاصه احکام حکومتی را به جریان می انداخته است و ثانیا برای پس از خود به فرمان خدا تعیین حاکم کرده است.

وقتی خداوند متعال برای جامعه پس از پیامبر اکرم صلی ا علیه وآله وسلم تعیین حاکم می کند به این معنی است که حکومت پس از رحلت رسول اکرم صلی ا علیه وآله وسلم نیز لازم است!

ولذا پس از رحلت رسول اکرم صلی ا علیه وآله وسلم هیچ یک از مسلمانان در این معنی که حکومت لازم است تردید نداشت و هیچ کس نگفت حکومت لازم نداریم، چنین حرفی از هیچ کس شنیده نشده، در صورت تشکیل حکومت، همه اتفاق نظر داشتند، اختلاف فقط در کسی بود که عهده دار این امر شود و رئیس دولت باشد، لهذا پس از رسول اکرم صلی ا علیه وآله وسلم در زمان متصدیان خلافت و زمان حضرت امیر علیه السلام هم حکومت تشکیل شد، سازمان دولتی وجود داشت و اداره و اجراء صورت می گرفت»(15).

«بنابراین به ضرورت شرع و عقل، آنچه در دوره حیات رسول اکرم و زمان امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام لازم بوده، یعنی حکومت و دستگاه اجرا و اداره، پس از ایشان و در زمان ما لازم است»(16).

2 ـ ضرورت استمرار اجرای احکام: بدیهی است که ضرورت اجرای احکام

که تشکیل حکومت رسول اکرم صلی ا علیه وآله وسلم و حضرت امیر را لازم آورده منحصر و محدود به زمان

آن بزرگواران نیست. و همچنان باید ادامه یابد، زیرا طبق آیه شریفه، احکام اسلام محدود به زمان و مکانی نیست. و تا ابد باقی و لازم الاجرا است. واز آنجا که اجرای احکام نیازمند به تشکیلات نیرومنداجرا و اداره است، لذا تشکیل حکومت ضروری می نماید. بویژه آنکه این احکام از نظر ما هیت و کیفیت به گونه ای تشریع گشته که تکوین یک دولت و اداره سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه را متضمن گشته است که از آن شمار است:

الف ـ احکام مالی

ب ـ احکام دفاع ملی

ج ـ احکام احقاق حقوق و احکام جزائی.

3ـ اخبار و روایات: امام خمینی در اثبات لزوم تشکیل حکومت و ولایت فقیه، به اخبار و روایاتی استناد می کند که از آن شمار است: روایتی از امام رضا علیه السلام که حضرت فرموده است: «اگر کسی بپرسد چرا خدای حکیم، اولی الامر را قرار داده و به اطاعت آنان امر کرده است؟ «جواب داده خواهد شد: «به علل و دلایل بسیار که از آن جمله است: وجود طریقه مشخص و معین که مردم به رعایت آنها خوانده شده اند».

و پس آن حضرت افزوده اند: «این در صورتی ممکن است که قدرت امین و پاسداری بر ایشان گماشته شود که نگذارد آنان پا از دائره حقشان بیرون نهند، یا به حقوق دیگران تعدی کنند، زیرا اگر چنین نباشد و شخص و یاقدرت بازدارنده ای گماشته نباشد هیچ کس لذت و منفعت خویش را که با فساد دیگران ملازمه دارد فرو نمی گذاردو...»(17).

آنگاه امام خمینی آورده اند: «چنانکه از فرمایش امام علیه السلام استنباط می شود، علل

و دلایل متعددی تشکیل حکومت و برقراری ولی امر را لازم آورده، که این علل و دلایل و جهات، موقتی و محدود به زمانی نیستند و در نتیجه لزوم تشکیل حکومت همیشگی است»(18).

پس از آن، همان روایاتی که مرحوم نراقی آورده است را ذکر و به تفصیل به بحث و بررسی درباره هر کدام از حیث سند و متن و دلالت پرداخته اند.

اختیارات زمامدار (ولایت امر)

چنانکه پیش از این یاد شد امام (ره) همان ولایتی را که رسول اکرم صلی ا علیه وآله وسلم وائمه علیهم السلام داشتند را بعد از غیبت برای فقیه عادل ثابت می دانند و لذا دست فقیه را در تمامی اموری که مربوط به اداره جامعه اسلامی و اجرای احکام است باز می گذارند در این زمینه تفاوتی بین حقوق و اختیارات امام معصوم با ولایت فقیه قائل نمی باشند، از این رو همان ولایتی را که امامان معصوم بر «اموال و انفس» داشته اند را برای فقیه لازم می دانند(19).

بنابراین فقیه و حاکم اسلامی می تواند جان و مال مردم را در خدمت مصالح اسلام و مسلمین بکار گیرد، برای حفظ مصلحت اسلام و مسلمین قانون وضع نماید، حتی اگر حفظ نظام اسلام و مصلحت مسلمین دائر بر توقف حکمی از احکام باشد منعی برای او نخواهد بود، منتها در تمامی این مراحل، مصالح اسلامی و عموم مردم باید مقدم بر هر مصلحتی باشد. چنانکه فرموده است: «کسی که بر مسلمین و جامعه بشری حکومت دارد همیشه باید جهات عمومی و منافع عامه را در نظر بگیرد و از جهات خصوصی و عواطف شخصی چشم بپوشد، لهذا اسلام بسیاری از افراد را در مقابل مصالح جامعه فانی کرده است، بسیاری از اشخاص را در مقابل مصالح بشر از بین برده است»(20).

معظم له با استناد به احادیث می گوید: «تمام خمس به امارت و ولایت و حکومت اختصاص دارد و نیز با استناد به قرآن نتیجه می گیرد که انفال و فیء نیز از ولی و حاکم اسلامی است»(21).

آنچه که امام فقید در نوشته های خویش در این باره آورده اند گرچه در قالب اصطلاحات فقهی بیان شده است ولی در حقیقت روح قرآن است، چنانکه پیش از این نیز گفتیم آیات قرآن نیز در اقامه قسط و عدل و احکام الهی و ازاله منکرات و مفاسد وایتاء وواگذاری ملک و حکومت به بندگان صالح خدا ظهور دارد.

وطبیعی است که حاکم برای جامعه اسلامی نیاز به دو عنصر دارد:

1 ـ پشتوانه مردمی، که برای تامین آن به مؤمنان خطاب می کند: ﴿یَا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ اطِیعُواْ اللّهَ وَاطِیعُواْ الرَّسُولَ وَاوْلِی الامْرِ مِنکُمْ...﴾.

2 ـ پشتوانه اقتصادی و منابع مالی که برای تامین آن می فرماید ﴿یَسْالُونَکَ عَنِ الانفَالِ قُلِ الانفَالُ لِلّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُواْ اللّهَ وَاصْلِحُواْ ذَاتَ بِیْنِکُمْ وَاطِیعُواْ اللّهَ وَرَسُولَهُ ان کُنتُم مّؤْمِنِینَ﴾.

3 ـ پشتوانه اجرائی که از دامنه وسیع اختیارات او سرچشمه می گیرد و زمام اختیار افراد به وی سپرده شده است.

البته با این دامنه وسیع اختیارات، نباید هرگز شائبه استبداد و سوء استفاده از قدرت برای فقیه متصور شود، زیرا که اگر چنین چیزی واقعیت یابد، فقیه از عدالت و در نتیجه از ولایت ساقط می شود چون امام و ماموم و یا به تعبیری دیگر زمامدار و ملت هر کدام موظف به رعایت حقوقی هستند که بر عهده یکدیگر دارند. اصولا دائر مدار احکام، قوانین و فلسفه حکومت، تحقق عدالت به معنی دقیق و صحیح آن است که برای تحقق آن حاکم اسلامی در چهار چوب مصلحت اسلام و مسلمانان از همه امکانات مدد می گیرد، و عدول از آن نمی تواند بکند.

شرط تقوا و عدالت پیوسته حاکم اسلامی را بر آن می دارد تا از هرگونه استفاده

شخصی از این امکانات خود داری نماید وهمین ویژگی نظام اسلامی را از دیگر نظامها متمایز ساخته.

از اینرو امام خمینی نوشته اند: «اسلام بنیانگذار حکومتی است که در آن نه شیوه استبداد حاکم است که بر سراسر جامعه تحمیل کند و نه شیوه مشروطه و جمهوری که متکی بر قوانینی باشد که گروهی از افراد جامعه برای تمامی آن وضع کنند. بلکه حکومت اسلامی نظامی است ملهم و منبعث از وحی الهی که در تمام زمینه ها از قانون الهی مدد می گیرد و هیچ یک از زمامداران و سرپرستان امور جامعه را حق استبداد رای نیست. تمام برنامه هایی که در زمینه زمامداری جامعه و شئون و لوازم آن جهت رفع نیازهای مردم به اجرا در می آید، باید براساس قوانین الهی باشد. این اصل کلی، حتی در مورد اطاعت از زمامداران و متصدیان امر حکومت نیز جاری و ساری است.

بلی، این نکته را بیفزاییم که حاکم جامعه اسلامی می تواند در موضوعات بنابر مصالح کلی مسلمانان یا بر طبق مصالح افراد حوزه حکومت خود، عمل کند. این اختیار هرگز استبداد به رای نیست. بلکه در این امر مصلحت اسلام و مسلمین منظور شده است. پس، اندیشه حاکم اسلامی نیز، همچون عمل او تابع مصالح اسلام و مسلمین است.

احکام اسلامی، اعم از قوانین اقتصادی و سیاسی و حقوقی، تاروز قیامت باقی و لازم الاجراست هیچ یک از احکام الهی نسخ نشده و از بین نرفته است. بقاو دوام همیشگی احکام، نظامی را ایجاب می کند که اعتبار و سیادت این احکام را تضمین کرده، عهده دار اجرای آنها شود. چه، اجرای احکام الهی جزاز رهگذر برپایی حکومت اسلامی امکان پذیر نیست. در غیر این صورت، جامعه مسلماً به سوی هرج و مرج رفته، اختلاف و بی نظمی بر همه امور آن مستولی خواهد شد. علاوه بر آن،

حفظ مرزهای کشور اسلامی از هجوم بیگانگان و جلو گیری از تسلط تجاوزگران بر آن عقلاً و شرعاً واجب است. تحقق این امر نیز، جز به تشکیل حکومت اسلامی میسّر نیست و بین زمان حضور و غیبت امام فرقی نمی کند.

آنچه بر شمردیم جزو بدیهی ترین نیازهای مسلمانان است و از حکمت بدور است که خالق مدبر و حکیم، آن نیازها را به کلی نادیده گرفته، از ارائه راه حلی جهت رفع آنها غفلت کرده باشد»(22).

ولایت مطلقه و آزادی مردم

بشر در نظام خلقت آزاد آفریده شده و هیچ کس نمی تواند او را از نعمت آزادی محروم نماید، منتها از آنجا که انسان تنها زندگی نمی کند و باجمع زیست می کند، استفاده او از طبیعت و حقوق خویش تا جایی پذیرفته است که با منافع و مصالح عموم مردم تعارض پیدا نکند و به تعبیری آزادی او مشروط است به عدم تزاحم با آزادی دیگران، از اینرو در یک «رژیم اسلامی آزادیها صریح و کامل خواهند بود، تنها آزادی هایی به ملت داده نخواهد شد که بر خلاف مصلحت مردم باشد»(23).

و گرنه به گفته امام خمینی: «هر فردی از افراد ملت حق دارد که مستقیما در برابر سایرین، زمامدار مسلمین را استیضاح کند و به او انتقاد کند و او باید جواب قانع کننده دهد و در غیر این صورت اگر

بر خلاف وظایف اسلامی خود عمل کرده باشد خود به خود از مقام زمامداری معزول است»(24).

بنابر این «حکومت اسلامی یعنی یک حکومت مبتنی بر عدل و دمو کراسی و متکی به قواعد و قوانین»(25).

از نظر امام خمینی در نظام اسلامی، نه تنها مسلمانان آزادی اندیشه و فکر دارند، بلکه اقلیتهای دیگر نیز از این نعمت بهره مند می باشند، چنانکه بیان داشته اند: «دولت

اسلامی یک دولت دموکراتیک به معنای واقعی است و برای همه اقلیتهای مذهبی آزادی به طور کامل هست و هرکس می تواند اظهار عقیده خودش را بکند و اسلام جواب همه عقاید را به عهده دارد، و دولت اسلامی تمام منطقها را با منطق جواب خواهد داد»(26).

«اصولا دولت اسلام قهقراگرا نیست و با همه مظاهر تمدن موافق است مگر آنچه که به آسایش ملت لطمه وارد آورد و باعفت عمومی ملت منافات داشته باشد، (لذا) اسلام با آزادی زن نه تنها موافق است بلکه خود پایه گذار آزادی زن در تمام ابعاد وجودی زن است»(27).

نتیجه بحث:

همانگونه که در این مختصر یاد شد و از مجموعه نوشتارها، گفتارها و سیره و عمل حضرت امام خمینی قدس سره الشریف بر می آید، معظم له ضمن تنقیح و تدوین بحث «ولایت فقیه» در استمرار اصل امامت، مفهوم امامت را از یک امر ذهنی صرفاً معنوی و روحانی مربوط به گذشته متحول نموده و به صورت یک نظام همیشه و جاودانه مطرح ساختند، که براساس آن در غیبت امام معصوم، بتواند نزدیک ترین فرداز نظر مجموعه شرایط و معدل صفات و مشخصات، زمام امور جامعه را بدست گیرد و احکام و حدود الهی را اجرا نماید و از کیان اسلام و مسلمانان دفاع کند و مانع از تجاوز به مرزهای مملکت اسلامی وتضییع حقوق افراد آن شود.

دیگر آنکه، این عقیده که بگونه یک ایده آل و آرمان مستبعد گهگاه در ذهن شماری از فقها خود نمایی کرده بود را تجسم خارجی و عینی بخشید و تمامی جوانب آن را در نظر و عمل روشن ساخت و روابط زمامدار و مردم، و تمامی نهادها وتاسیسات دینی و اجتماعی را مشخص کرد، بطوری که هم اکنون هیچ

نسبت به نظام اسلامی باقی نمانده.

امید آن است که پیروان آن فقیه سعید بکوشند تا با عمل درست صادقانه خویش به آرمانها و آرزوهای بلند او جامع عمل بپوشانند.

در میان متفکران مسلمان، علامه طباطبایی از نادرکسانی است که در فلسفه سیاسی و یا نظام اجتماعی اسلام صاحب دیدگاه مستقلی است که آن را از نصوص آیات و روایات استخراج کرده و سپس با براهین عقلی، مورد ادعای خویش، را به اثبات رسانده است.

او عدالت اجتماعی را از مقتضیات اولیه طبیعت انسان می داند و رعایت عدل و داد و تساوی حقوق افراد را امری لازم و ضروری می شمارد، و از اینکه پیوسته جریان اعمال زور و قدرت، تحمیل زبردستان بر زیر دستان، له شدن ناتوانان در چنگال توانایان وبندگی و ذلت طبقه ضعیف برای رسیدن طبقه نیرومند به مطامع و مقاصد خودشان در اجتماع انسانی ادامه دارد، رنج می برد(28).

بدین جهت به لزوم نهضت و انقلاب برای زوال نابسامانیهای فوق وتحقق عدالت اجتماعی، اصرار می ورزد، لذا می نویسد: این روش صالحی است که برای اولیای دین ثابت بوده و ایشان در خدمات خود جز خدا را در نظر نداشتند.

مادر بحثهای آینده با استفاده از سیره پیامبر و فرزندان پاک او بادلایل متقنی روشن می نماییم که چگونه آن بزرگواران تا فرصتی بدست می آوردند علیه ستمگران یورش می کردند و بساط فساد آنها را درهم می ریختند و در مقابل طغیان و سرکشی و استکبارشان به معارضه بر می خاستند.

طرح حکومت اسلامی

ایشان برای رفع ناهنجاریها و نابسامانیهای اجتماع واستیفای حقوق ستمدیدگان

از ستمگران، و حفظ کیان و کرامت انسانی، جامعه بشری را ناگزیر از تشکیل یک نظام اجتماعی و حاکمیتی می بیند که در سایه آن امور فوق تحقق یابد.

معظم له بر این عقیده است که تحقق این امور، منحصرا در گرو اجرای احکام اسلامی، به دست مجریان عادل و با تقوا است(29).

بنابر این تبیین مبانی حکومت اسلامی را امری ضروری می شمارد و می نویسد: بعد از پیغمبر صلی ا علیه وآله وسلم، جمهور از مسلمین چنین معتقد شدند که انتخاب خلیفه ای که عهده دار مسئولیت حکومت بر جامعه اسلامی است به عهده خود مسلمین است. و اما عقیده شیعه این است که خلیفه باید از جانب خدا و رسولش معین شود و آنها (طبق نصوص معتبر) دوازده نفرند، که تفصیل آن در کتابهای مربوط بطور مبسوطی آمده است.

ولی در این زمان که پیغمبر وفات نموده و امام نیز از دیده ها پنهان است، امر حکومت بدست خود مسلمین است، و این وظیفه آنهاست که بادر نظر گرفتن روش رسول خدا صلی ا علیه وآله وسلم که روش امامت بوده است، حاکمی را انتخاب کنند، و این روش غیر از روش پادشاهی و امپراطوری است.

و در این موقعیت نباید هیچ حکمی از احکام الهی تغییر کند و این وظیفه همه است که در راه حفظ احکام خدا کوشا باشند، و اما درباره حوادث روزمره و پیش آمدهای جزئی همانطور که گفتیم، لازم است که حاکم با مشورت مسلمین درباره آنها تصمیم بگیرد، و دلیل مطلب علاوه بر آیاتی که ما پیش از این در باب ولایت پیغمبر صلی ا علیه وآله وسلم ذکر کرده ایم، این آیه است «لقد کان لکم في رسول ا اسوة حسنة»(30).

معظم له نیز از سویی در مقاله مستقلی بر ضرورت حکومت، و از سویی دیگر بر فساد حکومتهای مختلف غیر الهی از دیرباز تاکنون، پرداخته و تنها راه علاج را در

تحقق حکومت الهی و اسلامی دانسته وبا ادله عقلی و نقلی بر اثبات ولایت و حکومت اسلامی پافشاری نموده

است.

ایشان بایاد آوری این مهم که با این همه احکام که اجرلای آن متوفق بر حضور «ولی» و وجود حاکمیت مقتدر است (مانند حدود، تعزیرات وانفال و غیره) چگونه می شود که شارع مقدس امر به تشکیل حکومت نکرده باشد؟ و در صورتی این حکومت و ولایت برای پیامبر و امامان معصوم ثابت باشد، برای دوران پس از آنها نیز ثابت است، زیرا که بارفتن شخص، مقام از بین نمی رود. به هر حال، نیز بشر به زندگی اجتماعی و زندگی اجتماعی، به حکومت و مدیریت، امری است فطری، و هرکس که فطرت را الغاء کند، اصل اسالم را الغاء کرده است.

سپس به طرح این سئوال پرداخته است آیا ولایت از آن همه مسلمین است، یا عدول مسلمین یا متعلق است به فقیه ویا...

آنگاه خود چنین نظر می دهد: «آنچه از نقطه نظر بحث این مقاله می توان استنتاج نمود، این است که حکم فطرت به لزوم وجود مقام ولایت در هر جامعه ای بر اساس حفظ مصالح عالیه جامعه مبتنی است. اسلام نیز پابه پای فطرت پیش می رود، نتیجه این دو قمدمه این است: فردی که در تقوای دینی و حسن تدبیر واطلاع بر اوضاع از همه مقدم است برای این مقام متعیین است، و در اینکه اولیای حکومت باید زبده ترین وبرجسته ترین افراد جامعه باشند کسی تردید بخود راه نمی دهد.

آنگاه می افزاید: اکنون باید دید آیا جامعه اسلامی در صورتی که وسعت پیدا کرده و دارای منطقه های مختلف و ملیتها و قومیتهای متنوع باشد (چنانکه در این اعصار هیمن طور است) باید تحت یک ولایت و حکومت اداره شود؟ یا به حسب اختلاف مناطق و ملیتها، حکومتهای مختلفی تاسیس شود ظ یا حکومتهای مؤتلف و متحدی که تحت نظر یک حکومت مرکزی یا سازمانی نظیر سازمان ملل متحد اداراه

شوند باید تشکیل داد؟

اینها طرحهایی است که در شریعت اسلام دستوری به تعیین یکی از آنها وارد نشده است و حقاهم نباید و ارد شود، زیرا شریعت تنها متضمن مواد ثابته دین است و طرز حکومت با تغییر و تبدیل جامعه ها به حسب پیشرفت تمدن قابل تغییر است.

بنابراین آنچه در این خصوص می توان گفت این است که طرز حکومتهای اسلامی را در هر عصر، با در نظر گرفتن سه ماده ثابت شرع اسلام باید تعیین نموده:

1 ـ مسلمین تا آخرین حد ممکن باید در اتحاد و اتفاق بکوشند.

2 ـ حفظ مصحلت اسلام و مسلمین برای همه واجب است.

3 ـ مرز جامعه اسلامی اعتقاد است و بس. نه مرزهای طبیعی یا قاررادادی.

مساله مهمی که اینجا است وهرگز مقام ولایت و کرسی حکومت اسلامی به هر شکلی که به اداره امور مسلمین بپردازد نمی تواند از آن تخطی نموده و قدمی فراتر گذارد، این است که در جامعه اسلامی سیرت و سنت رسول اکرم صلی ا علیه وآله وسلم باید اجرا شود و روش ولایت چند ساله آن حضرت معمول گردد. زیرا نظر به اینکه اصل مساله ولایت در جامعه اسلامی جنبه ثابت داردو به همین جهت جزء شریعت است، از جهت اصل ثبوت و کیفیت آن نیازمند به حکم خدا می باشد و خدای متعال سیرت آن حضرت را به منطوق آیات کثیر قرآنی پسندیده و امضا نموده است و نسبت به مسلمین به بیشتر از تبعیت روش رسول اکرم صلی ا علیه وآله وسلم اذن نداده است(31).

در جای دیگر ایشان به مقایسه حکومت اسلامی باسایر حکومتها می پردازد و حتی دمکراسی کنونی رایج در دنیا را مورد انتقاد قرار می دهد و می نویسد:

چون روش دمکراسی (حاضر)، اساس کار خود را در بهره گیریهای مادی قرار داده نا چار روح استخدام واستثمار در آن دمیده شده و این روح استخدام و استثمار نمود و تراوشی از همان روحیه بزرگی طلبی و تکبر و گردن کشی انسان است. انسان به

حکم این روحیه می کوشد تا هر چیز حتی انسانهای دیگر را تحت سیطره و نفوذ خود در آورد، این روحیه هر راهی که بسوی هواهای نفسانی و آرزوها منتهی شود تجویز می کند. واین عیناً همان استبداد سلطنتی اعصار و قرون گذشته است که امروز در لباس اجتماع مدنی ظاهر شده، مگرنه این است که مادر دنیای امروز هم ناظر ظلمها و تعدیات و زورگوییهای ملل نیرومند نسبت به ملتهای ضعیف می باشیم وتا آنجا

که تاریخ نشان می دهد همیشه دنیا به همین منوال بوده است.

در دنیای گذشته یک نفر به نام فرعون یا قیصر یا کسری، همه چیز مردم ضعیف را تحت اختیار خود می گرفت، و هر چه را که اراده می کرد بر آنها تحمیل می نمود و احیانا در مقام توجیه این عمل خلاف انسانی نیز بر آمده و چنین می گفت که این روش لازمه شان سلطنت و تامین کننده مصالح مملکت و موثر در تحکیم اساس دولت است و اصولا چنین عقیده داشت که حق سیادت و نبوغ او همین است که دیگران را تحت سیطره و نفوذ خود در آورد، وبا زبان شمشیر نیز این حق را برای خود تثبیت می کرد.

واگر رد روابط ملل کنونی نیز مطالعه کنید خواهید دید که چگونه تاریخ در شکلهای مختلفی تکرار می شود، چیزی که هست آنکه، شکل فردی سابق، به شکل اجتماعی کنونی مبدل شده است بدون آنکه روح و واقعیت آن تغییری کرده باشد. و باید دانست که روش اسلام صد در صد با این هو سبازیها مخالف سات و دلیل مطلب، سیره پیغمبر صلی ا علیه وآله وسلم و برنامه آن حضرت در پیروزیها و معاهده ها است.

و از تفاوتهای دیگر حکومت اسلام باسایر حکومتها این است که تا آنجا که تاریخ نشان می دهد، هیچ اجتماعی، خالی از اختلافات طبقاتی نبوده است و همین اختلافات طبقاتی بوده که موجب بروز برخی برتری جوییها و خود فروشیها وبالاخره فساد می شده است، و این اختلافات ناشی از ثروت و جاه و مقام می باشد.

که لازمه آن حکومتها و جامعه ها بوده است.

ولی اجتماع اسلامی، اجتماعی است که هیچ نوع برتری و مزیتی در بین افراد آن دیده نمی شود و هیچ فردی مقدم بر فرد دیگر نبوده و تنها ملاک امتیاز و برتری همان است که فطرت پاک و قریحه آزاد انسانی نیز به آن گویا است و این همان تقوا است که مربوط به خدا بوده و مردم را در آن دخالتی نیست، چنانکه خداوند: می فرماید: یَا ایُّهَا النَّاسُ انَّا خَلَقْنَاکُم مِّن ذَکَرٍ وَانثَی وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا انَّ اکْرَمَکُمْ عِندَ اللَّهِ اتْقَاکُمْ انَّ اللَّهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ(32).

بنابراین در یک اجتماع اسلامی، فرمانده و فرمانبر، امیر و مامور، رئیس و مرئوس، آزاد و بنده، زن و

مرد، غنی و فقیر، بزرگ و کوچك، همه و همه در صف واحدی بوده و در برابر قانون یکسانند و فاصله طبقاتی بین آنها نیست، و دلیل مطلب همان سیره و روش زندگی رسول اکرم صلی ا علیه وآله وسلم است که درود فراوان بر او باد.

دیگر از تفاوتها این است که قوای اجرائیه در اجتماع اسلامی، یک دسته متمایز و مشخص نیست، بلکه اجرای قوانین یک وظیفه عمومی دارند که امر به خوبیها نموده و از بدیها نهی کنند.

و اگر خدمتی به کسی محول شد نباید این را دلیل امتیاز خود ببینند. و تفاوتهای دیگری هست که بر آگاهان پوشیده نیست(33).

اهمیت این ابحاث و نویسنده بزرگوار آن، حضرت علامه طباطبایی هنگامی روشن می شود که به تاریخ نگارش آنان توجه شود یعنی روزگاری که متفکران مسلمان کمتر به این مسائل توجه می کرده اند.

آفات ناسیونالیسم

حضرت علامه تشکیل اجتماع بر اساس ملیّت (ناسیونالیسم) را از نظر اسلام ملغا

شده می داند و با اذعان به این مطلب که ملیت یا مولود زندگی بدوی است که به پیدایش قبایل منتهی شده و یا مولود اختلاف منطقه زندگی است، که موجب انشعاب و دسته دسته شدن انسانها شده و اختلاف زبان و رنگ را پدید آورده است و هر کدام به محیط خویش دلبستگی یافته و نام آن را وطن گذارده اند و به حکم نیاز مندیهای طبیعی که فطرت انسانی حکم به رفع آن می کند از آن دفاع می نمایند.

ولی این احساس یک آفت هم برای جامعه انسانی ایجاد می کند که گاه باعث پراکند گی و مانع از پیوستگی و انسجام آنها می شود. و احیاناً این دلبستگی با تعصب و حرص و آز انسان در می آمیزد، وهمانطور به جوامع دیگر نگاه می کند که به سایر اشیاء می نگرد و همانطور که دوست دارد اشیاء جهان را مورد استثمار و استعمار قرار دهد جوامع انسانی را نیز استعمار و استثمار می کند برای گریز این مفاسد، اسلام بنای ملیّت را بر عقیده و ایمان قرار داده است، نه بر چیزهای دیگری از قبیل نژاد و وطن و نظایر آنها....(34).

نتیجه وچکیده بحث

امروزه شاید بسیاری از مطالب یاد شده روشن و بدیهی تلقی شود، اما با توجه به تاریخ چاپ و انتشار آنها که به حدود سی و پنج سال پیش می رسد یعنی زمانی که طرح حکومت اسلامی بگونه ای منسجم و قاطع کمتر مطرح بود، اهمیت آن روشن می گردد. زیرا تا پیش از نهضت اسلامی اخیر و تبیین مساله «ولایت فقیه» توسط بنیانگذار انقلاب و جمهوری اسلامی «حضرت امام خمینی قدس سره الشریف»، بیشترین همت عالمان متعهد دینی مصروف انتقاد از مفاسد اجتماعی، تحدید استبداد داخلی و مبارزه بااستعمار خارجی می شد. حتی چند رساله ای که در باره اصلاح نظام اجتماعی و ضرورت تحقق حاکمیت اسلامی منتشر شد از اتقان و احکام و

پختگی لازم بر خوردار نبود.

جنبه دیگری که این ابحاث را پر اهمیت می سازد، صراحت، قاطعیت و جامعیت آنهاست، بگونه ای که هیچ جای ابهامی برای خواننده باقی نمی گذارد، چنانکه هم اکنون پس از گذشت ده سال حاکمیت نظام اسلامی و اندوختن تجربیات علمی و عملی فراوان، اندیشمندان مسلمان و طراحان این نظام، به همان نکاتی دست یافته اند که حضرت علامه طباطبایی سالیانی پیش بدانها اشارت کرده که چکیده آن چنین است:

1 ـ انسان موجودی اجتماعی است و برای زندگی اجتماعی که از مقتضیات اولیه طبیعت اوست، به نظم، امنیت، تعاون، عدل و دادنیاز دارد تا بتواند با همنوعان خویش دارای روابط سالم باشد و باتعاون و معاضدت به زندگی جمعی خود ادامه دهد. که البته تامین این امور جز با ایجاد یک قدرت مدیر ومدبر که ما نام آن را حکومت گذاشته ایم ممکن نیست.

2 ـ نظامهای سیاسی فاسد، مولد نابسامانیها و فساد در جامعه بشری هستند، وانسانهای صالح برای اصلاح خود و اجتماع خویش ناگزیر از ازاله این نظامها از صحنه اجتماع بشری می باشند. و این از مهمترین رسالتهای پیامبران و پیشوایان الهی بوده است که سیره و تاریخ زندگی آن بزرگواران نشانگر این واقعیت است.

3 ـ تحقق عدالت اجتماعی، روابط و مناسبات سالم انسانی و حفظ کیان و کرامت آدمی، جز در پرتو احکام

الهی ممکن نیست.

4 ـ اجرای احکام اسلامی بویژه احکامی چون حدود و تعزیرات و انفال و ایجاد امنیت عمومی و اقامه عدالت اجتماعی، تنها در سایه حاکمیت الهی و اسلامی ممکن است.

5 ـ حاکمیت بالاصاله از آن خداست و متصدی امر حکومت او میان انسانها،

پس از انبیاء در مرحله نخست اولیای معصوم هستند، که طبق نصوص معتبر دوازده نفرند.

6 ـ در زمان غیبت امام معصوم، امر حکومت بدست مسلمین است و این وظیفه آنهاست که بادر نظر گرفتن روش و سنت رسول خدا صلی ا علیه وآله وسلم که روش امامت بوده است حاکمی را انتخاب کنند.

7 ـ گر چه در باره مقام ولایت و متصدی امر حکومت اختلاف نظرهایی وجود داشته است که آیا باید فقیه اعلم یا فقیه عادل و یا از عدول مؤمنین باشد، اما آنچه مسلم است و هیچ شبهه ای در آن نیست، این است که این مقام باید به فردی سپرده شود که در تقوای دینی، حسن تدبیر و اطلاع بر اوضاع سیاسی، اجتماعی جهان از دیگران ممتاز باشد. و نیز در امور اداره مملکت، با افراد خبره و آگاه مشورت کند.

8 ـ اگر در نقاط مختلفی از سرزمینهای مسلمانان، حکومتهای متعدد اسلامی تشکیل شود، الزامی وجود ندارد که این حکومتها زیر نظر یک حکومت مرکزی و مقام واحد اداره شوند، یا خود دارای مدیریت و حاکمیت مستقل باشند، بلکه این امور تابع شرایط و مصالح اسلام و مسلمانان است.

9 ـ شکل اداره جامعه اسلامی، نابع سه ماده ثابت شرعی است: احکام الهی، مصلحت مسلمین، ووحدت امت اسلامی.

10 ـ دو نوع احکام ثابت و متغیر در اسلام، منشاء قانونگذاری برای اداره جامعه اسلامی است.

11ـ گرچه علاقه به وطن و ملیت، امری طبیعی است، اما این دلبستگی هرگز نباید موجب تحقیر، استعمار و

استثمار سایر ملتها گردد. بلکه نسبت به اصلاح و نجات آنها باید احساس مسئولیت نمود، زیرا مرز ملت اسلام باسایر ملتها، عقیده و ایمان است.

البته متفکران و مصلحان بزرگی همچون شهید مطهری، شهید بهشتی، آیه ا خامنه ای و... مطالب ژرف و گسترده ای در باب ولایت و حکومت منتشر ساخته اند که از حوصله این مجال بیرون است.

یادداشتها:

1 ـ محمد ابو زهره، المذاهب الاسلامیة، ص 155.

2 ـ ابن جوزی، مناقب الامام احمد حنبل، بیروت، دار الافاق الجدیدة، ص 176.

3 ـ سید قطب، العدالة الاجتماعیة، این کتاب توسط آقایان خسروشاهی و گرامی به فارسی گردانیده شده است. ر.ک: ص 199 و 198.

4 ـ عبد العزیز البدری، الاسلام بین العلماء والحکام، منشورات المکتبة العلمیة، المدینة المنورة، ص 47.

5 ـ ابو العلی مودودی، خلافت و ملوکیت در اسلام، انتشارات بیان، پاوه، 1364، ص 307.

6 ـ محمد حسن نجفی، جواهر الکلام، ج 21، ص 397.

7 ـ مولی احمد نراقی، عواید الایام، ص 185 ـ 188.

8 ـ محمد جواد مغنیه، ارزشهای اخلاقی در فقه امام صادق، انتشارات محمدی، ص 51 ـ 42.

9 ـ ر.ک علی عبد الرزاق، الاسلام واصول الحکم، منشورات دار مکتبه الحیاه، بیروت 1966.

10 ـ میرزا محمد حسین نائینی، تنبیه الامة وتنزیه المله، چاپ هشتم، شرکت انتشار، تهران ص 46.

11 ـ پیشین، ص 15.

12 ـ شیخ شهید نوری، رسائل، اعلامیه ها، مکتوبات، به کوشش محمد ترکمان، خدمات فرهنگی رسا، تهران 1362، ج 1 ص 104.

13 ـ امام روح ا موسوی خمینی، شئون و اختیارات ولی فقیه، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، تهران، 1364، ص 24 و 23.

14 ـ پیشین، ص 30.

15 ـ پیشین، ص 69.

16 ـ امام روح ا موسوی خمینی، ولایت فقیه، ص 27 و 28.

17 ـ پیشین، ص 26.

18 ـ شیخ صدوق، علل الشرایع، ج 1 ص 183، حدیث 9.

19 ـ ولایت فقیه، ص 43.

20 ـ پیشین، ص 55 ـ 59.

21 ـ همان، ص 95.

22 ـ کتاب البیع، ج 2 ص 496.

23 ـ همان، ج 2، ص 462 461.

24 ـ امام خمینی، صحیفه نور، ج 4 صص 241.

25 ـ همان، ج 4، ص 190.

26 ـ همان، ج 3، ص 268.

27 ـ همان، ج 3، ص 88.

28 ـ همان، ج 4، ص 192.

29 ـ المیزان، دار الکتب الاسلامیة، تهران، بی تا، جلد 2، ص 122 ـ ذیل آیه 213 سوره بقره، و همچنین ج 2، ص 220.

30 ـ المیزان، ذیل آیه 26، سوره آل عمران.

31 ـ المیزان، ج 4، ص 32، ذیل آیه 200، سوره آل عمران.

32 ـ مرجعیت و روحانیت، مقاله ولایت و زعامت، 89 ـ 86، شرکت انتشار، تهران 1341.

33 ـ سوره حجرات، آیه 13.

34 ـ المیزان، ج 4، ص 133، ذیل آیه 200 سوره آل عمران.

35 ـ ماخذ سابق، ص 134.